

خسب من بر ساینده بمرغان چنین که هم آواز شما در قفسی افتاد است
 پای بند لب شیرین تو جانی ز رود آبگیننی هست که در روی کسی افتاد است

ز من سپیدس که از دست او دلم چون است

از و پیرس که انگشته اش پُر خون است

دی ز مانی به تکلف بر سعدی بنشست

فقد بنشست چو بر خاست قیامت برفاست

ز ضعف قوت آیم نه ماند و میتد سم

گمان برزد که سعدی ز دوست خرنده است

گر تیغیم زنی با تو مرخصی نیست خد آنم که میان من و تیغ است

مردمان گویند سعدی خیمه در گلزار زن

من گلی را دوست می دارم که در گلزار نیست

ولیک عاشق صابر بود مگر شک است ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

دو عالم را بیکبار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد

نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی که ز دوستی بپیرم و ترا خبر نباشد

ای ساربان آهسته رو کارام جانم می رود

آن دل که با خود داشتیم باد استانم می رود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود بچشم خویش تن دیدم که جانم می رود
 در سوخته پنهان نتوان دانستن آتش مایه نکتیم حکایت بر افتاد
 کشته بیندم و قاتل نشانم که کسیت
 کین خدنگ از نظر خلق نهان میاید
 غم زمانه خورم یا فراق یار کشم بطاقتی که ندارم کدام یار کشم
 در آن نفس که بگیرم در آرزو می تو باشم
 باین امید و هم جان که خاک کوی تو باشم
 بوقت صبح قیامت که سر ز خاک بر آرم
 بگفتگوی تو خیزدم بجز تبوی تو باشم
 تو بیج عهد زبستی که عاقبت ز شکستی
 مرا بر آتش سوزان نشاندی و ز نشستی

سر و سیمینا بصحرای سیروی سخت بی بهری که بی ما میروی
 ای تماشاگاه عالم روی تو کجا بهتر تماشا میروی
 دیده سعدی و دل همراه تست تاه پنداری که تنهها میروی
 بر بود دلم در چینی سرور وانی زرین کمری سیم بری هوکی میانی
 خورشید و شش ماه رخی ز بهره جبینی
 با قوت لپی سنگ دلی تنگ دانی

تنگ شکرینی چو شکر در دل خلقت شوخی نمکینی چونک شور جهانی
 جادو فکنی عشوه گری فتنه پرستی آسیب دلی رنج تنی آفت جهانی
 بیداد گری کج کلپی عربده جوئی لشکر شکنی تیر قدی سخت کمائی

بی زلف و رخ و لعل لب او شده سدی

آهی و سه شکی و غیاری و دغانی

سرآمد شعری زبان خواجه جمال الدین سلمان که

ساجی است طبع متینش بقصیده گوئی ممتاز عصر و فکر زنگینش در

غزل پر دازی منتخب دهر در مراتب شعر و شاعری ناطم گرانمایه

و در فنون سخن گسری شاعر بلند پایه بود ما برین سخن قائل استادی

اویند و ناظران این فن مترف نقادی او چنانچه خواجه حافظ شیرازی

در توصیف او میفرماید -

سرآمد فضیلتی زمانه دانی کیست

ز راه صدق و یقین فی ز راه کذب گمان

شبهت به فضل پادشاه ملک سخن

جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

قریب چهل سال بمداچی امیر حسن نوبان و دولتشاد خاتون

وی و سلطان اولین خلف رسیدش بفرغانه خاطر گذرا بید و با عزت

و احترام تمام جمیعت قراوان و طمانیت بیکران بهم رسانید آخر الامر
 نظر بکبر سن از خدمت سلطانی مستعفی گشته بجهت سیور عالی اطمینان
 یافت شبی در مجلس سلطان اولس حاضر بوده وقت رخصت سلطان
 فرشی را فرمود تا شمع با لگن طلائی برده خواهر را بخانه اش رساند
 فرشی همچنان لعل آورده فردای آن بطلب لگن رفت سلطان
 این بیت نوشته سلطان فرستاد

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز

گر لگن را طلبد شاه زمین می سوزم

پادشاه بملاحظه این بیت متبسم شده فرشی را از طلب

آن بازداشت آخر کار در سنه ۷۷۸ ثمان و سبعین و سبع مائه رخت برد

آخرت کشید از کلام بالظام اوست

من قصاید

ای گروه زلف خال تو بر لاله زار جای

دی برده باغ حسن تو از نو بهار دست

نغز خرد ز لعل تو چون از شراب پای

مرزد دلم ز خشم تو چون از خار دست

مودالی هست ورنه چرا می کند دراز
 زلفت لجهد معدلت شهریار دست
 در معرضی که موج زند فوج کوکبت
 آنجم بیدیه باز نهی از غبار و سیت
 سلطان اویس داور دین کز کمال عدل
 در سلطنت قواعد نوشیروان نهاد
 عمری عثمان توسن ایام چرخ داشت
 چون پیر گشت در کف آن نوجوان نهاد
 نصرت که مرغ بیضه پولاد تیغ اوست
 بر شاخسار آیت او آشیان نهاد
 باد سحر گوی به هوای توجبان دهد
 آب حیات را لب نعلت نشان دهد
 در بوستان بیاد دهان تو غنچه را
 هر دم هزار بوسه صبا بردان دهد
 تا چشم در هوای جالت ز آب چشم
 بر چهره لاله کارم و بر زعفران دهد
 چشمت بنخیزم تو عالم خراب کرد
 کس خنجر کشیده بستان جان دهد

غزلیات

کنار از ما چه می جویی میان بگشاد می بنشین
 با قبالت مگر کاری بر آید زین میان ما را
 قیامت باشد آن روز که بر لوی تو چون زرگس
 ز خواب خوش بر انگیزند مست و سرگران ما را
 یک شب خیال چشم تو دیدیم ما بخواب
 زان شب دیگر چشم ندیدیم خواب را

نور چشمی و ب مردم نظری نیست ترا آفتابی و بنجام گذری نیست ترا

ورد عشق تو بجز جان منش منزل نیست
 در دول می زند و جز تو کسی در دل نیست
 افتاد دوش دل بجم زلف شاه پدی
 شب بود و دره دراز بهما نجا فرو کشید
 غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت
 آنچه آن برد منش زد که دهان پر خون شد
 در فراق می نویسم نامه و از دست من
 نامه چون میگرد و خط خاک بر سر میکند
 می کشم خود را و لیکن دل بسویش می کشد

موشان ز نقش مراد خاک کوبش میکشد
 مرا بر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد
 ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم
 دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان
 من سری در قدمت می نهم و می گذرم

رباعیات

آمد سحر این ند از میخانه مساکامی رند خراباتی و دیوانه ما
 بر خیز که پر کینم پیمان زنی زان پیش که پر کتد پیمان ما

از بسک شکست باز بستم توبه فریاد می کنه ز دستم توبه
 ویروز بپوش شکست ساعز امروز بساغری شکست توبه

جام فنون بیحد میرزا الطام الدین احمد متخلص

بسیلی که صلش از دو دمان عالی شان اوس چغتایی است و آبا عن
 جدوی اقتدار بوده و راییت حکومت اکثر بلاد برافراخت و خود با
 وصف مناصب شایان و اعتبارات نمایان بصحبت ارباب فضل
 و کمال و اصحاب ذوق و حال پرداخته در فنون نظم مهارت کافی و استعداد
 دانی داشت از تصانیفش دیوان ترکی و فارسی و شنوی لیلی مجنون

هست آنرا لامر و زشتی سبعین و تسعمائة سهیل عمرش از اوج هستی

بخصیض نیستی در آمد این چند بیت از طبع روشن اوست

دل پوشکسته شد مرا این عاشق خسته حال را

شک جفا چه مینرینی مرغ شکسته بال را

بعشق چون خودی مشغول کن یار جهان لولا که جز من هیچ بیدری نباشد در جهان اورد

بیدردین که پیشه داغم کند خیال مشت تک که تازه مر مر بر جوت است

گویند روز خسر بپایان نمی رسد عدد روز آن بیک شب بجز نهمیرسد

طرز حالی هست که خلق از من دیوانه بتنگ

من دیوانه بتنگ از دل دیوانه خویش

بروز بکسی حسنه سایه من نیست یار من

ولی آن هم ندارد طاقت شهرهای تار من

نالِم دقیقہ سنج و نکتہ دان سلطان محمد متخلص به

سلطان که پسر رئیس شہاب الدین قمی معانی است بجمال صوری

و معنوی آراسته و کجس کردار و لطف گفتار پرآسته بود از حسن

کلام اوست

خاک کویت دم مردن همه در چشم کشم

تا بمرگم نفسانندگری بر سر خویش

رباعی

آن دل که بعیش سرفروزی میکرد بر بجز نظر ترکنازی میکرد
 وی در خم آن دوزلف پر تیغ خوش دیدم که بخون خویش بازی میکرد
 شمع انجمن بهروزی ملا حسن علی سوزی که صفتش از
 ساوه است بیشتر در اصفهان میبود لهذا بعضی او را اصفهانی نوشته
 اند در اول حال جفاکش تخلص میکرد و شاعر خوش تلاش است و خط
 نستعلیق خوب می نوشت گویند تاسی هزار بیت گفته و در
 سنه اثنین و الف در اصفهان بزودی عدم خفته از اشعار پر سوز

اوست

زیر چشمی گر بکار دو لنگار خود کند بر ندارد چشم از تو تا ز هر کار خود کند
 سوزی چه مرگ میطیلی از خدا گشت آسودگی نصیب تو در زیر فاک هم
 نظارت بخش گلشن سخن ایجاد می مولانا مسحابی است
 آبادی که سحاب دریا بار طریقت است و گوید خوش آب بر حقیقت
 طبع شریفش در اقسام سخن لنگر رباعی خوش افتاده و مضامین رنگین
 را با حسن اسالیب جلوه داده سالهای دراز بجا روپ کشی عتبه
 علی بن نجف اشرف شرف اندوز سعادت بوده و از روضه
 مطهره بطرفی عزیمت نموده گویند مضامین رباعی گفته بود منجمه و تریب

صیبت هزار باقی ماند و صاحب مرآت الخیال نوشته که محرز این سطور
 دو از ده هزار رباعی از مولانا دیک جلد دیده آخر کار در شانزده عشر
 و الف در همان بقعه مبارک بجلد برین شتافت این چند رباعی
 از طبع شریفش ثبت افتاد

بشتاب پی دیده گشودن خود را زنگار آینه زدودن خود را
 هر چند تو او را نتوانی دیدن او بتواند تو نمودن خود را
 عالم چینی و عالم آرائی را ^و بهر از گذشته یاد آسائی را
 در خانه اگر هزار صورت باشد در مان نکنند درد تهنائی را
 باوات بر صفت گرانید خوش است ^و لغو بهر آهنگ سرانید خوش است
 از بهر دنیا هیچ عمل ضایع نیست در عهد زهر در که در آید خوش است

در سر که رسی نگو بسین کونیکو است

کو ساخت و خواسته حضرت اوست

بر سیر و سامانی من عیب مکن

شاید که مرادوست چنین دارد دوست

عالم بخروش لا اله الا هو است

غافل بگمان که دشمن است این یادوست

در باب وجود خویش خطی دارد خس پندار و که این کشاکش با او است

مخلص میباش حق گذری این است ^{وله} نیکی میوز ز خیر جاری این است
 جز حق میرست و بر کسی بدینند ^{وله} تفسیر کلام رستگاری این است
 آنکه شراب عاشقی نوش کنند ^{وله} از هر چه بجز اوست فراموش کنند
 آنرا که زبان دهند دیدن ندهند ^{وله} و آنرا که دهند دید فراموش کنند
 هر کس که ترک اعتبار خود کرد ^{وله} او کار خدا نکرده کار خود کرد
 زاری و نیاز و عجز می خواهد عشق ^{وله} کس را نتوان بزور یاد خود کرد
 ای زاهد و عاشق از تو در ناله و آه ^{وله} دور تو و نزدیک ترا حال شباه
 کس نیست که از تو جان تواند برین ^{وله} آنرا به تغافل کشی این را بنگاه
 این چند بیت هم از فکر بلندش بنظر در آمده

زان رو خط مشک بود بر خاست ^{وله} آتش بنشست و دود بر خاست
 عاشق که جمله عشق شود پی با و برد ^{وله} چون پر شود پیالهی سرفرو برد
 نمود روی تو گل‌های باغ را چه کنم ^{وله} چو آفتاب بر آمد چراغ را چکبم
 آرایش بخش محفل خوش کلامی شاه صفی ^{وله} سام میبزا
 متخلص به سامی که پس صفی میرزا مقتول است بعد وفات جد بزرگوار
 خودش شاه عباس ماضی در ^{۱۰۳۸} شمان و تلشین و الف بر تخت
 فرمانروای ایران جلوه پیرا گشت ^{۱۰۵۰} تذکره مسمی بجمه سامی مشتعل بر اشعار
 معاصرین نگاشته و در فکر نظم تلاش نیکو داشته او سطر مائة هادی عشر

جهان فانی را گذشت از افکار اوست

آزوده شد از چشم من امشب کف پایت

دردا که کف پای ترا چشم رسیده

رباعی

خون در حکرم ز لعل جان پرورست ^{بیت} تنگی دلم ز حقد گوهرتست

به تراز کاکلت جدا افتاده گریه است ^{بیت} حاصل که تمام فتنه با در سرتست

مشتوق چو عشوه دلا و نیر کند ^{بیت} عاشق ز بلا چگونه پر سیر کند

رباعی

سامی ز غم زینهار بیغم میباش ^{بیت} تا محنت و درد عشق بدم میباش

چون موجب شادی حقیقی مرگ است ^{بیت} گر مرگ رسد تو شاد و خرم میباش

صاحب فکرست تقیم میرزا محمد علی سلیم که از طبقه آراک

است و در طهران سکونت داشته بسلامت طبع در سخن پرداز می

یگانه و مبتذات کلام در نظم طرازی ممتاز زمانه بوده اشعار و لیدیرش

گرم ساز بازار سخن و خیالات بی نظیرش مقبول از باب این فن اوایل

حال با میرزا عبداللہ وزیر لاهنجان بفرط مصاحبت اخصاص داشت

در آن هنگام شنوی رنگین در توصیف لاهنجان نگاشت پس از آنکه

در عهد شاه جهان متوجه بهارستان هند گشت به تبدیل آن شنوی

پرواخته بکشمیر نامزد ساخت و بعد فوزه هندوستان یکی از نمایان میر
 عبدالسلام شهبندی که اول بخطاب اقتصاص خانی و بعد از آن باسلام
 خانی و پایه بلند وزارت کل امتیاز داشت گشته عزت و احترام مالا
 کلام بهم رسانید و در مدح او قصاید غزل و شت آخر الامر در شکر و تسبیح
 و تحسین و الف در کشمیر از این جهان خانی در گذشت این چند بیت
 از طبع سلیم دوست

من قصیده

مکن بکلف آن زلف تا بهار انگشت
 که بیچ کس نکند در دمان مار انگشت
 گره گشائی کار مرا هنوز کم است
 بسان شانه اگر باشم هزار انگشت
 قطعه بند

بمعنی سخنم نار سیده نیست عجب
 نه بد بحرف من از خصم بی وقار انگشت
 مقرر است که از بهر امتحان اول نهند بروم شمشیر آبدار انگشت
 باین جهان ز عدم آمدن پیشانیست
 از آن همیشه گزند طفل شیر خوار انگشت

غزلیات

تنگدستی چین نیند از در پیشانی مرا زلف محشوقم که می زبید پریشانی مرا
 بصورت تو کسی کمتر آفریده خدا ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا
 نیکشد چمن طبع پر غرور مرا شرب میکند آنجا گهی بزور مرا

چشم تو ز بیماری خود بر سرناز است
 شرکان تو همچون شب بیمار دراز است
 نو بهار است و چمن در پی سامان گل هست
 ایند بر روی هوا و در چراغان گل است
 گلستان را سرو نو خیز قدش آباد کرد
 فتنه را شاگردی شرکان او استاد کرد
 آنچه در پرده گل بود نهان روی تو بود
 گره غنچه گشودیم در و بوی تو بود

شکر گفتگوی تو خاموش می کند نامت نمی برم که دلم گوش میکند
 صورت ز بخت در دل من کیستی آینه هر چه دید فراموش می کند
 بفکر وصل تو شد حرف حاصل عمر چون غنچه که بسودای کیبافت
 سر مست صهبائی عرفانی سعید ای سرمد کاشانی
 کمالش از یهود کاشان است که بشرف اسلام مستند گشته پیوسته

بشغل تجارت می پرداخت از آنجا که استعداد خیلی داشت تحصیل
 فنون و ریاضات و در عالم سیاحت از لوازم اشغال تجارت
 هست وارد بلده تبت گشته بتلای عشق هندو پسری که از دولت
 مندان آندیار بود شده از سر عقل هوش درگذشت و آنچه با خود
 داشت صرف راه معشوق نموده محض عریان گردید و چون عشق
 او بر تبه کمال عروج گرفت بود معشوق را هم با آنجذاب محبت لطف
 خود کشید و آن پسر با آن همه ثروت از همه اعراض کرده به
 عاشق همزنگی بهمسائید و بالجملة در عهد شاه جهان با اتفاق معشوق به
 دار الخلافت رسید شاهزاده محمد داراشکوه که بجانب مجازیب بیشتر
 مایل بود صحبتش با وی در گرفت و چون که مکر رتذکره او در حضور
 شاهی نمود لهذا عنایت خان آشنا از پیش گاه پادشاهی با نگشاید
 احوالش مأمور گشت و بعد تقصص بدین بیت بعرض محالش پرداخت
 بر سر برین کرامات تبت است
 کشفی که ظاهر است از و کشف عورت است
 بادشاه دین پناه فرمود که بیک گزگر باس دهن خلق
 توان دونت پس از آنکه در عهد سلطنت عالم گیر پادشاه داراشکوه
 بعد اسیری بقتل رسید پادشاه بملا شیخ عبدالقوی که از علمای نامدار

یوده و بختاب اعتماد خانی و منصب پنج هزاری امتیاز داشته فرمود
 تا سرمد را طلبیده تکلیف لباس و هدیه چون سرمد را حاضر کردند طلا پر سید
 چراغریان میباشی در جواب گفت شیطان قوی است آخر کار بود گفتگوی
 بسیار مابا اتفاق علمای ظاهرفقوی قتل وی نوشت و رأی پادشاه
 هم بر آن قرار یافت سرگاه که او را بمقتل بردند این بیت بر زبان
 سرمد اگر دازتم شوخیکه با مایار بود
 قصه کوتاه گشت ورنه درد سر بسیار بود

القصه این واقعه در سال چهارم جلوس عالم گیری ۱۰۷۲

هشتم و سبعین و الف رواده نزارش متصل جامع مسجد شاه جهان
 آباد واقع گشته از کلام پر ذوق اوست

عمریست که آوازه منصور کهن شد

من از سر نو جلوه دهم دار و رسن را

گرم عتاب چون شود دیده بهوشم از رخس

پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم

رباعیات

جز مهر تو در دل نه پذیرد چکند دامان ترا اگر نگسیرد چه کند

سر سگ تو بنده تو عاشق تو گر بر سر کوی تو نمیرد چه کند

وله

سرمه غم عشق بوالهوس راند بزند
سوز پر پروانه گس راند همنه
عمری باید که یار آید بکنار
این دولت سرمد همه کس راند همنه

وله

سرمه اگرش وفاست خود میاید
در آمدنش رواست خود می آید
بیهوده چرا در طلبش می گروی
بنشین اگر او خداست خود میاید

وله

سرمه که ز جام عشق مستش کردند
بالا بروند و باز بپوش کردند
میخواستند خدا پرستی و هشیاری
مستش کردند و بت پرستش کردند

وله

سرمه غم دوست را بشادی ندی
دردی اگر رسد منادی ندی
صد گونه مرادگر ترا دست دهد
زینهار ز دست نامردی ندی
نهم سپهر نکت دانی محمد سعید قشری طمانی
که در بدایت حال بملازمت سلطان میرزا بخش فرزند چهارمی نشاء
جهان پادشاه اختصاص داشت در ایامیکه سلطان بنظامت
احمد آباد گجرات حکمران بوده کما تقریب و اعتبار بهر ساینده محسود

اقران گشت آخر بسببی ترک ملازمت نموده بشاهجهان
 آباد شتافت روزی چند نوکری سلطان داراشکوه برگزید
 و بعد گشته شدن داراشکوه شرف اندوز آستان عالم
 گیری گشته در زمره منشیان دیوان شاهی میبای گردید
 آخر کار حسب الحکم پادشاه بدمتان رفت هما بخا در ۱۰۸۷
 سبع و ثمانین و الف بساط هستی پیچید از طبع سعید
 دوست

مشکل بود بکوی تو دیگر شست ما
 پیچیده است زلف تو بهر شکست ما
 چون سبزه در ره تو بجز بافتادگی
 ای سرو من بگو که چه خیزد ز دست ما
 میراب بحر سخنوری بهرام سقا ما و راء النهری
 که سلسله ارادت باشی حاجی محمد خوشانی داشت مردنیک طینت
 و درویش خوش سیرت بوده در کوه های ابر آباد چند علامه آب
 فی سبیل اللهدنخلایق میرسایند و بفکر شعر و تلاش مضامین تروتازه
 میگوشتید در زبان ترکی و فارسی چند دیوان تالیف نموده هرگاه که
 جنب بروی استولی میگشت آنچه می گفت آنرا می شست

چون یکی از مرشدزادگانش از ولایت وارد مهند گردید هر چه
 بان خود داشت پیشکش صاحبزاده کرده خود مجرد قدم بر راه سزید
 نهاده و بمنزل نارسیده بمقام صلی شتافت از اشعار آبدار
 اوست.

اساس پارسانی را شکستم تا چه پیش آید
 سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
 بحال عارضش در هر نظر صید انی دارم
 بدور نقطه چون پرکار سرگردانی دارم
 عارج معارج نکت دانی میر محمد علی سالک کاشانی
 که ناظم سکونتاش و شاعر خوش فکر است با دابندی مضامین تازه
 ممتاز و کلامش با فصاحت و مساز این رباعی از و بملاحظه در آمد
 بی روی تو ای مردم کاشانه چشم پر باره حسرت است پیمان چشم
 تو جای دگر گرفت خانه و من بهر تو سپید کرده ام خانه چشم
 گرم رومیان فصاحت میرزا جلال الدین سیاد
 که در لاهور سکونت داشت در مراتب سخن داد خوش مقالی
 داده و بفصاحت و بلاغت ابواب نازک خیالی گشاده و
 در آخر مآثر هادی عشر وفات یافت از کلام اوست

باراجدائی تو پس از مرگ هم بلا است
 گریبان رود چو ابر ز کویت غبار ما
 عالم زیاد رفت شدم تا اسیر زلف
 سازد بام مرغ فراموشی دانه را
 بعد از وفات هم نشود کم جنون ما
 چون خم بزیر خاک زند جوش خون ما
 دل پاره پاره گشت و نشد جوش عشق کم
 کشتی شکست و بحر همان در تلاطم است
 زود آه دل پاره پاره پیدا نیست
 هوا چو صاف نباشد ستاره پیدا نیست
 پاره برد از دلم هر موج اشک
 همچو آن کشتی که در دریا شکست
 ناخدا انبشین که حق بر مرکز خود جا گرفت
 کشتی سرگشته گمان عشق در گرداب ماند
 فلک از اهل دنیا داده خود باز پس گیرد
 برات سیل آخر سوی دریا بازی گردد
 برق چشمک زن ز طرف کوهساران میرسد

ساقیا سا مان ساغر کن که باران میرسد

مالذت حیات ز غفلت نیاقتیم

چون نشه شراب که در خواب بگذرد

ز پیکان خدنگش بسکه دارد زخه عضایم

مشک سایه من بر زمین چون دام می افتد

بشایراه فنار بنمای خوشیتم بسان شمع درین ره عصای خوشیتم

رباعیات

عشق تو که دیوانه بر آورد مرا از خویش چو بیگانه بر آورد مرا

اشفته صد راه چو دود نجر سودای تو از خانه بر آورد مرا

وله

با خود گلی از باغ سلف نیست ترا بویی ز بهار من عرف نیست ترا

شربت باو اگر از نشان مردان جز خصیه و آلتی یکف نیست ترا

وله

خوش حال نشد خاطر غمناک مرا در مان نه پذیرفت دل چاک مرا

جز غمچه آن گل که بر آید ز دم کس مشت گلی ز ریخت بز خاک مرا

وله

زین هستی نیک و بد بهشت و گراست کار همه در گشاد و بست و گراست

گشنگی ستاره طالع ما چون شعله حواله بر دست دگر است

وله

گردد امید کامل از موی سپید بسیار شود حرص دل از موی سپید
 چون رشته که از پنبه برون میآید طول اهل است حاصل از موی سپید
 ناظم جید میرسد علی متخلص به سید که صلهش از
 شهید مقدس است منظم پروازی طبع بلند داشت و فکر دشوار
 پسند در مشق سخن از هم طرحان میر معزم موی خان بقیه است بود و کلام
 همین راه سخن سخن می پیمود آخر در اوایل ماه ثانی عشر سفر دارا حرت
 نمود از اقرار اوست

نیم غافل کند گر جلوه بر خاکم پس از مردن
 جواب از دل طپیدن میدهم آواز پالیش را
 در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب هست
 با هستی او هستی ما سوج سراب است
 حسن را فترت ک گیرانی بدست انداز اوست
 شوخ چشمان را رگ گردن کند باز اوست
 چنانم دیده لبریز از خیال آن بدن باشد
 که هر مو بر تن سیمین او شرکان من باشد

شاعر پندیده شمیم حاجی محمد سلم که سالم تخلص می
 کند اصلش از خطه ولپذیر کشمیر است بکسب کمالات ممتاز و در نظم
 پردازگی از هم طرکان میرزا بیدل و میر محمد زمان راسخ و حکیم حسن شهرت
 بوده بلیاقت ذاتی از ملازمت شانهزاده محمد عظیم شاه بهره اندوز
 گشته اعتبار تمام بهر ساند و در جنگا میکه شانهزاده از پیشگاه عالم گیر
 پادشاه بنظامت کجرات مأمور بود در خصت درین شریفین گرفت
 و بعد از فراغت از حج باز بدستور سابق در سایه عاطفت شانهزاده
 جایافت و پس از وقوع محاربه فیما بین بهادر شاه و محمد عظیم شاه
 و کشته شدن عظیم شاه نکل شده دل بغزیت کشمیر نهاد و بتقریب
 آنروا خدمت و قایح نگاری آنجا از حضور شاه عالم بهادر شاه حاصل
 نموده بکشمیر رفت در همان سال ۱۱۹۹ تسع عشر و اته و الف تن
 بقضادرد و لوازوست

سالم چو فتد قطره بر زبان توان یافت
 گم شدگانیم که یا بدخبر ما
 از سیاهی میکند نقش نگین پهلو تھی!
 برنتا بد سایه مرهم دل صد جاک ما
 ز کلفت نیست گر لطف تمکین نساگرد

سخن گردیست صد بار گردد تا صد گردد
 غبار کوی او گردید و در دول نشد زایل
 چون خاکستر بنور از شوق آتش زیر پا دارد
 صاحب کلام و مکش محمد افضل سرخوش که از
 متوسلین سرکار عبداللہ خان زرتی شاه بھمانی است و لادنش
 در سنہ ۱۰۵۰ خجسین و الف بظہور رسیدہ در مراتب سخن شانی
 عالی داشت و ذہن رسالیش مشغوف بند خیالی نزاکت از
 کلام فصاحت نظامش آشکار و اشعار بلاغت آثارش پسندیدہ
 فصیحی روزگار طبع موزونش خوش کردہ تناسب الفاظ و لطافت
 مضامین و فکر متانت مشغولش مشغول با ایش عربی معانی رنگین
 با صاحب طبجان جہد خود گرم صحبت بودی و مشق سخن بخدمت
 محمد علی ماہر و موسوی خان فطرت می نمودی و از یاران شیخ ناصر علی است
 چنانچہ در مدح او گفتہ

باشعری نمی رسد شعر کسی
 ز انسان کہ خط کس بخط میر علی

و از سرکار عالم گیری منصفی مناسب داشت و بخدمت بعض کارخان
 بجات مأمور بودہ و او آخر عمر در دار الخلافت شاہ بھمان آباد منزوی

گشت و تباہی پروا نداشت در کنج قناعت نشست صاحب
 دیوان هست و تذکره کلمات الشعر از تصنیفات او آخر الامر در سنه
 سبع و عشرين و مائة و الف خار بدامن هستی شکست اینچنین
 بیت از خیالات متینش ثبت افتاد

بخاله نمیت در شب بجزان ز تب مرا

کز فرقت تو خمیه زده جان بلب مرا

نظری بگل شبنم زده افتاد مرا

آمد از خم نمک سود جگر یاد مرا

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما

قدخم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت ما

دوزخی بنود بتر از گرمی صحبت ما

دولت بیدار عرفان داد حق نعم البذل

کرد گرگزون دون محرم از دولت مل

تیز میسازد بقتل عاشقان شمشیر را

این قدر هم رحم زو بسیار میمانیم ما

چنان بگداخت شرم جلوه حسن تو گلشن را

که میگردد در گل بچونش بر روی آب اینجا

فنون حیرت حسن تو تا مهر فموشی شد

بود از لوی گل یک پرده ناز که تر فغان ما

زیبا افتاده پیش خاک اران آبرودارد

زمین از پیر نقش قدم خالی کند جا را

لامت خانه زاد کوچی زنجیر سودایم

مخورد بند شهر عاقبت آرام گاهم را

دی گریه سرم آن شاه خوبان بگذرد ز خویش

نساید سایه بال بهار و ز سیاهم را

برگ از دست تشویش جهان داریم آرمی

رگ خواب فراغت گشته بر تار کفن ما را

آذره حسنت شده از ناز دو بال

چون نغمه که لطفش شود از ساز دو بال

تمکین تو فریاد مرا داد رسائی

در کوه بود نشسته آواز دو بال

سوز وز داغ هجر تو سرتا پای من

گر حال ما چنین گذرد بی تو وای ما

رودگر بر زبان موج حرف شورش عشقم
 ز میتابی ننگیند بجز در استغوش ساحل با
 بر آه باد سازم خاک جسم بیقرارم را
 رساند تا بدانش مگر مشت غبارم را
 ای گل حسرت بحیب از شوق حسنت بسینه را
 دی پرکی در شیشه از عکس رخت آئینه را
 تانمی بنیم فروغ حسن ماه خویش را
 چون نفس دزدیده می دزدم نگاه خویش را
 ز دست و پا زدن بسمل تو دانستم
 که بگذشته شدن هم تلاش با باقی است
 بیهوده دل زهد کشان و صومعه ناک است
 از یک قدح باده حساب همه پاک است
 از نوشته انگور عیان شد که درین باغ
 شیرازة جمعیت دل بارگ تاک است
 صد شکسته بدل ز چنگ خود است
 همیشه ام ایچو غنچه سنگ خود است
 تخم در پیری چه میکاری که هنگام دروست

واس گشت زنده گانی صورت قد و قامت است

زنگ خاموشی اسیر عشق در کام ریخت

سرمه جای خاک صیادم مگر بردام ریخت

ذره ذره جمع در دل کرده ام سوز ترا

خواهم این مشقت شرر در زخم آرام ریخت

افزون شود ز شوخی عشقم فروغ حسن

مقراض شمع او پر پروانه من است

تا مرا یکپای ثابت در طریق یار گشت

پای دیگر گردان از شوق چون پرکار گشت

زمین و آسمان در میکشی فرمان برت گردد

سرت چون گردد از مستی جهان گردد سرت گردد

در عدم هم ز عشق شوری است

گل گریبان دریده می آید

کی توانم دید زاهد جام صعبا بشکند

می پر در نغم حبانی گریه بریا بشکند

محال است اینکه بعد از مرگ هم دست از تو بردارم

که من گر خاک گردم گرد و امان تو خواهم شد

دل پر خون ز لعل درده یادم افتاد
 ای بگیر بود که نیاز کتارم افتاد
 او گر بیان چاک بود از مستی دهن سینت چاک
 یاد ایامیکه در بای محبت باز بود
 ز بسکه عمر جدا از تو بار خاطر شد
 نفس چو آینه مار اخبار خاطر شد
 ز تنها گل در بین گلشن هوای کوی او دارد
 که تر گس هم نگاهای زیر چشمی سوی او دارد
 بچشم مست ز مستی گلاب میپاشد
 بروی فتنه خوابیده آب میپاشد
 هوای سیر گلشن حسن عجب لبش کجا دارد
 که تر گس صورت چشم است از روی هم جفا دارد
 غدارش شعله گون آه از دلم خیزد چه ظلم است این
 که آتش جای او گیرد و از جای او گریخته د
 کی پہلوی من ز اید مغرور نشیند
 همیشه بد مست جنون دور نشیند
 رزق را روزی رسان مقدر هر پیمانہ داد
 خوشتر از چندین شکم داو و بهر یک دانہ داد
 غافلانه ز مالش ایام هوشش افزا شود
 چشم بی مالیدن از خواب گران کی وا شود
 مانیکویم ساقی می بجام ما بریز
 جرعه بر خاک گریزی بنام ما بریز

یا قدم از خاکساری ره بسوی بار خویش
 در برویم و اشد از افتادن دیوار خویش
 ز بیم محاسب کی جام می راپاک می ریزیم
 که می ریزد ولم گر جرعه بر خاک میریزیم
 ز بس سعی دیگر هر گام در راه فنا دارم
 چو برق از گرمی رفتار آتش زیر پا دارم

مردم از حسرت پر پیغامی دولم را نشان کن
 ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من
 نباشد بی فرغ من تبسم خاکسار من
 شکفت غنچه دم در چین بر خیزد
 اینک میگفتی فراموشت نسازم یاد کن
 سواد شهر مشک سوخته افشانند بدخ من
 بزرگ سرمد نوری هست نه پندار غبار من
 گره کشائی فیض سحر تماشا کن
 مزاجش تاب شور تهرهستان کجا دارد
 که بر هم می شود از قلقل مینا دماغ او
 چنان بشکست رنگ گل ز حسن دلربایی او
 که مرغان چین کردند پروانه از صدای او
 ندانم از کجا گیرم سداغ جلوه گاه او
 که در صد دل بود چون رشته تسبیح راه او
 ستم در پرده راه هست شوخیهای چشمت را

بود چون تیر ناوک در حیا پنهان نگاه او
 گهی بگمب گهی در کشت می جوئی
 بخود بجوی چه در سنگ دشت می جوئی
 حیف ای غافل به پیری نادم از عصیان شدی
 میگری ز افسوس لب اکنون که بی دندان شدی
 خویش را خاک روی سازی و بر باد روی
 بر از آن هست که بر تخت روان شاد روی
 عندلیب گلشن خوش تقریری مولانا سر آمد کشمیری که در لاهور
 نشو و نما یافت و در قنون سخن طرازی از شاگردان آفرین لاهوری
 هست اوسطاً ^{۱۱۵۰} ثانی عشر در گذشت این بیت از دست
 ز عاشق کی دماغت ناله قیاب بردارد
 شکستن های رنگ گل ترا از خواب بردارد
 صاحب طبع رسا میرزا رفیع سووا که اصلش از شاه جهان آباد
 است در عصر وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر وارد صوبه
 او گذشته بسر کار نواب سر رشته طازمت بهم رسانید و بتقرر موجب
 منقول مباحی گردیده بعزت و اعتبار گذرایند میرزا در شعر میهنی
 بعد خود علم شهرت میافزاخت و کوس ملک الشعرای می نواخت

و طبع موزون را گاه گاه بفکر شعر فارسی هم آشنای ساخت آخر کار
در سنه ۱۱۹۵ قمری و تسعین و ماته و الف کبکج عدم پرداخت ریختند
بیت از کلامش بنظر در آمد.

صد بهار آخر شد و از ساغر گل همچو گل
من بجز خون جگر گاهی نخوردم باوه را
از شیشه فلک مطلب می که این دنی جامی بماه میدید آنهم مدام نیست
در خمیره چرخ ز غودیم ز عنبر این سفله دون پیر چه بار ایهوس خست
رسم ملک عشق را نازم که در حق مر یض
از طیبیان بعد مردن فکر در میان می شود
از پریشانی درین گلشن و لا انگین مشو
غنچه گل می گردد این جاگر پریشانی می شود
گردنم را چه باین تیغ سرو کار افتد
ای خوش آن دم که سرم بر قدم یار افتد

آنانکه بمت تو دل زار فرو شدند صبر و خرد و دین همه کیبار فرو شدند
بستانم از که زین دو عد و خون بهای جان
دل جرم چشم گوید و چشم گناه دل
یکشب اگر نیزم خودم جان دوی چو شمع روشن شود بجان تو روز سیاه دل

سازم بچنین مرگ عوض عمر لبردا سر را چو دم نزع بز لوی تو بیستم
سیاح ممالک سخت دانی سید محمد اصفهانی
متخلص بسخن که از ولایت سری بمجملی بندر کشید و چندی در آنجا
سکونت ورزیده بمدراس بر خورد و بشتغل تجارت میگردد ایند وقت
رفت از حضور نواب امیر الامرا بهادر مرحوم بخطاب خانی اعتبار
بهمسانید و بعد وفاتش از پیش گاه سرکار والا جای بمخطاب بهادری
و داروغگی دیوانخانه امتیاز اند وقت در فکر سخن و مهارت این فن بهره
شایسته داشت و دیوانی مختصر مشتمل بر قصاید و غزل یادگار خود
گذاشت آخر الامر در سنه ۱۲۱۶ سنه ۱۲۱۶ سنه ۱۲۱۶ سنه ۱۲۱۶ سنه ۱۲۱۶ سنه ۱۲۱۶
پیمید این چند بیت از دوست

بدل خواری ز عشق دلربانی کرده ام پیدا
ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیدا
آسمان هرگز دل اهل وفار خوش نه کرد
کار او در بیوفانی چون دل آزار من هست
ساقیا فصل گل آمد عیش در لیسان خوش هست
می کشا زاروی گل بالعمردستان خوش هست

اشک خونین ز سراسر برده دل میرسد موسم غل و ریبا هست

در شب بجز خیال مدخ دوست سر نه دیده بیدار یهاست
 یک جهان ناز و تیران عاشق روز بازار گرفتار یهاست

فصل بهار گل مرا بوی زیار میدهد

غنچه نشان از لب لعل نگار میدهد

حسرت دوریت از دیده من خواب بود

اینقدر شد که بخیازه هم آن خوشم کرد

بلبل آنکه ترانه مرا سرا کرد مرا

در زمین قمری آن سرو قبا پوشم کرد

ناز را نصحت بیداده ای طراز کردل سوخته آهنگ رسیدن دارد

شکوه از دست تو هر جا توانم کردن نزاری من بسر کوی تو دیدن دارد

آنچه خون از غم بجز این تو خودم غمیدی

این زمان از شوه آهنگ چکیدن دارد

دست بر چاک گریه من زدی و دانستم

صبح امید من امروز رسیدن دارد

طباخ نظم گستره حلیه صدیق مستخورد که سبش از بگرام

هست ابامن چه خدمت قضای بلده متعلق بذات او بوده سخنور در

خرد سالی کلام ربانی را از بر نموده و بعد من شعور کتب در می بخیزمت

میر سید محمد خلف ارشد میر عبد الجلیل بلگرامی و دیگر اساتذہ نامی گذرا
 قامت حال را بکسوت لیاقت آرایش بخشید و تن بمشوق سخن
 و در او چندی بطبی این وادی پرداخت بسیار است شاید همان
 آباد و راقماد و بانکه سخنان آنجا ملاقی گشت و بخدمت سراج
 الدین علی خان آرزو که سرآمد شعری عصر بوده اصلاح شعر بر گرفت
 و در سنه ثلث و عشرين و مائین و الف بر حمت این دی پر پوست
 از اشعار اوست

در چمن آید اگر آن غنچه لب بلبل ز شرم
 زیر بال خود کند چون بیضه پنهان غنچه را
 بشهر حسن ندانم چه فتنه ما بر باست که قاصد آمد و ای کشید و ایچ گفت
 نیافتم که بگوشش چه گفت باد صبا
 که گل بیاض گریبان درید و ایچ گفت
 گردل بشکارت کشد ای میر شکاری
 سید دل ماکن که شکاری به ازین نیست
 آتش مشوق تر از ما زدم که بعد از خون از هوا خاکستر من شعله پیدا میکند
 تا بگلشت چمن آن سرو قامت می رود
 به سر قمری چه آشوب قیامت می رود

میشود سراید ناز آن سپاهی پیشه را آنچه از جنس نیاز من لغات میرود
 شرح شبستان سخندان خدیجه سلطان بنت کلب
 علی خان داغستانی که با علی قلی خان والی ابن عم خودش منسوب بوده
 و هر دو از عهد خرد سالی در اصفهان بیک مکتب درس میگرفتند
 و بجهت استعداد و عشق فیما بین یکدیگر نسبت گل و بلبل بهم رسانیدند
 و بعد استیلاهای نادر شاه در محالک ایران علی قلی خان چندی باصفهان
 متروکی بوده پسترباب اقامت آنجا نیاروده بخوف نادر شاه
 سری بدار العاقبت بند کشید و بدر فراق معشوقه بکمال حسرت
 اودام حیات می گذراند و بعد شسته شدن نادر شاه قاتلش محمد صالح
 خان در آیمیکه خدیجه سلطان بعقد نکاح میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه
 بود میرزا شریف نامی را بولایت روانه نموده تا ویرا بجهت آورد لکن
 صورت نه نسبت و نقش مراد بگری ز نشست و خدیجه سلطان
 هم که والد و شیفه علی قلی خان بوده شور عشق در سر داشت
 و با مفارقت می برداشت چنانچه از کلامش ظاهر در نظم پردازای
 طبعش و تخمین است و اشعارش دل نشین از میانج افکار اوست
 من ساقیم و شراب حاضر ای عاشق تشنه آب حاضر
 آب است شراب پیشش لعلم بان لعن من و شراب حاضر

باحسن من آفتاب، پرخ است اینک من و آفتاب حاضر

رباعی

من سستی عهد یار میدانستم بیمبری آن نگار میدانستم
آخر به خزان، بجز خویشم بنشانند من عادت نو بهار میدانستم

حرف کشین به سلاک مسالک خداوتی
شاه کرن الدین محمود سنجانی که بشرف بیعت خواج
مود و چشتی قدس در آمده از صحبت با برکتش بهره اندوز نواید موفوره
گشت بیشتر در چشت سکونت میداشت و باوام اقامت آنجا

گاهی بیوضو بنودی و باقتضای هوای بشری دور تر از آبادی چشت
رفت طهارت مینودی و فرمودی که مقام بزرگان چشت معدن فیوض
و برکات است در اینجا با طهارت باید بود گویند که همیشه مردم ویرا به

سبب اینکه مولدش سنجان که قریه ایست از متعلقات خاف بوده
شیخ سنجان می گفتند خواجہ اورا بلقب شاه ممت از گرد آیند
دوی همواره بان مفاخرت میکرد و نیازید و در سنه ۵۹۷ سب و شصین

و خمس مائه بعالم بقا خرامید این چند رباعی از کلام لطیف اوست
مردان خدا میل بهستی میکنند خود بینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند خنجران نمی کنند و سستی نکنند

وله

در راه چنان رو که سلامت نکشد با خلق چنان نرمی که قیامت نکند
 در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش نخوانند و امامت نکند

وله

خواصی کن گرت گهر میباید خواصی را چار همنه میباید
 سرشته بدست یار و جان بر کف دست دم نازدن و قدم ز سر میباید
 مستبح کمالات اظهر شیخ شرف الدین بوعلی بن
 که ایش از عراق است و در پانی پت که بسانت چند روز راه از شاهان
 آباد واقع است سکونت داشته و وی از مشاهیر اولیای بند است
 فائز است از دانش که در کدام سلسله است به ثبوت نه پیوسته
 گویند که از روح پر فتوح قطب السلام حضرت خواجه قطب الدین
 بخسار اوشی قدس سره تربیت یافتند در بدایت حال تحصیل علوم
 پرداختند تا مدت سی سال بدرس و تدریس مشغول بود و طریق
 ریاضت و مجاهده شاقه می پیمود آخر کار چندان جذب او را در گرفت
 که همه کتب را باب شست و از ماسوی اللہ چشم بر بست حضرت
 میرسد محمد گسیو در از در جوامع الکلم آورده که شیخ شرف الدین پانی
 پتی تا سی سال طعام و شراب نخورده و شیخ را مکتوبات است موسوم

اختیار الدین که یکی از مریدان اوست مشتعل بر ذوق و شوق و حقایق
 توحید و محبتی بر سوز و گداز و اختیار توکل و تفرید کراتش ظاهر است
 و خرق عاداتش با هر اول و آخرت مساجد بگلگشت ریاض رضوان شتافت
 مرقم شریفش در پانی پت زیارت گاه خلایق است این رباعی از انفس
 قدسیه اوست

آوزه عشق ما پرخانه رسید در دلدل ما بچویش و بیگانه رسید
 از درد غم عشق بهر جا که رویم گویند زره دور که دیوانه رسید
 مقرب بارگاه حضرت باری شاه شرف الدین کجی
 منیری البهار می که در اوایل حال یکسب کمالات جد و جبهه بیخ نمود
 قدم برزه حق پرستی و خدا طلبی نهاد و رفت رفته بوقف دراز که از
 جای اتفاق انما و بدی رسید بسک ارادت شیخ نجیب الدین فرزند
 که سلسله ارادتش به نجم الدین کبری قدمی سر به میرسد مسلک نرودید
 بعد فوزه مرتبه کمال و حصول خرقه خلافت از خدمت مرشد دستوری
 از طرف یافت شیخ نجیب الدین حین تودیع وصیت فرموده اگر در
 آشنای راه چیزی شنوی باز نگریدی بهینکه قطع مسافت دو سه روزه
 شده بود خوب ارکال خواب شنیده خوابت که بر جنت بمصری پرو
 قاپی و وصیت جزت بر جنت نکرد و در عالم مسافرت چون از

بنارس برآمد اجازت نامه و غنیمت تمبرکات بهر اور که سمره بود
 سپرده سری به بوادی و کوستان بهار کشید و سالها در آنجا به
 ریاضت شاقه و مجاہدات با فوق الطاق گذراند و تاملت دراز از
 حالش کسی آگاہ نشد که کجا است پس از آنکه بمولانا نظام الدین
 مولی خلیفہ سلطان المشایخ سرکش بہر سیدہ گاہ گاہ در آن بیابان
 بملاقاتش میرفت پس وی گفت کہ شما چرا زحمت آمد و شد میکشید
 من روز جمود در مسجد جامع شہر خواہم آمد پس ازان باز بہر جمع می
 آمد و بعد نماز نجافہ مولانا نظام الدین بہر ف زرقاصہ خود با ہتمام مجد
 الملک عالم بہار عمارتی پختہ بہمان خانہ قدیم کہ گلی بود برای شیخ
 بنا کنند و با قامت آنجا باعث گردید شہرت بہ حکم سلطان تغلق شاہ
 خالقابی سنگین در آنجا بنا ساختند و حضرت شیخ را مکتوبات است
 دستور العمل ارباب عرفان و ملفوظات است مسمی بمعدن المعانی
 دستاویز اصحاب ایقان و رسالہ ارشاد الطالبین و روضت الوجود
 و شرح آداب المریدین از تصنیفات اوست و شیخ عمری در زیارت
 در لطائف اشرفی منقول است کہ با خزیات در خدمت شیخ عرض
 داشتند کہ بنماز جنازہ شما کدام کس امام شود فرمود کہ فردا سید اشرف
 نامی حافظ کلام مجید و مرد میدان تو سید خواہد رسید اورا با قامت

گزنند الغرض بعد وفات و تجهیز و تکفین پرداخته چشم بر راه بودند
 هر گاه که صبح دمیدی از خدام شیخ همینکه از شهر برآمده میرسید
 اشرف را بکنار شهر دیده بمنزل شیخ آورد و بموجب وصیت
 بعمل آورد و وفات شیخ در عهد دولت فیروز شاه ۷۸۳
 اشین و سبعمائة واقع گشته این رباعی از طبع شریف اوست

چون عود بنود چوب بید آوردم

روی سیه و موی سپید آوردم

چون خود گفتمی که ناامیدی کفر است

فرمان تو بردم و امید آوردم

مورد فیوضات رحمانی میرسید شریف جبر جالی که ارتفاع

تفضیلتش باوچ کمال سرکشیده و تصانیف بی نظیرش از شرق

تا غرب رسیده و وی از ارادتسندان باوقار و خلفای نامدار خواجه

علاءالدین عطار بود و از سر صدق و اخلاص همواره طریق خدمت خواجه

می پیوسته و بارها میگفت که تا من بصحبت زین الدین علی کمال که از مشایخ

شیراز هست نرسیدم از رفیق نرستم و تا بصحبت خواجه نرسیدم

خدارانش تا ختم آنتهی و حضرت خواجه اورا بحسب خواهش بصحبت

مولانا الطام الدین خاموش امر فرمود و وی حسب الحکم بعمل آورد و بغرض

تربیت نواجهد و بمن صحبت مولانا از خاصان بزم طریقت گردید آخر کار
بهر بقادوشش سالگی در شصت و سه سالگی در شصت و سه سالگی در شصت و سه سالگی
برین آرمید این رباعی از طبع بلند اوست

ای حسن ترا بهر مقامی نامی

دی از تو بهر دول شده پیغامی

کس نیست که نیست بهر مندا زوی

اندر خود خود بگیرد یا جسمی

محدث فضایل و کمالات مشهور شهاب پور بن محمد از

اعیان نیشاپور که از اولاد حکیم عثمینیام است مرد خوش خلقی و کریم النفس

بوده و تحصیل علوم معقول و منقول بخدمت ظهیر الدین فاریابی نموده در

عهد سلطان محمدکش بعبده الشاقیام داشت و چند ساله در انشاء

یادگار خود گذاشت و فالتش در شصت و سه سالگی در شصت و سه سالگی

تبریز به جنب قبر انقل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی آرمیده این

چند بیت از اشعار دیندیشش بمنظر در آمد

روزگار آشفته تریازلف تو یا کار من

دزه کس تر یاد دانت یا دل افکار من

شب سیر تر یاد دلت یا حال من یا حال تو

شهید خوشتر یا لبیت یا لفظ گوهر بار من
 تلم بر روین خوبتر یا در و یادندان تو
 قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
 وصل تو دلجوی تر یا شتر یا ی نخسند من
 بجز تو دل سوز تر یا ناله های زار من
 مهر و مروت خشنده تر یا رای من یا روی تو
 آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
 چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه
 غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من
 بزم آرائی نکت سنجی و سخن آگاهی آقا ملک امیر
 شاهپری خواهرزاده خواجه علی موید که آخر ملوک سر ابدالیه است بوده
 بطبع نقاد و در نظم پر داری منجیب شعرای نامدار و باوصاف حمیده
 و اخلاق پسندیده مقبول طبایع فصیحی روزگار است بیشتر
 ارباب فضل و کمال بصحبتش با ایل بودند و حکام و سلاطین عصر عظیم
 و مکرر میش بسپار مینمودند در بدایت حال بملازمت میرزا ابوالشکر
 بن میرزا شاهرخ شتافت و بمصاحبتش بد اقران احترام
 تلم یافت و کجب استدعای او از اطلاق موروثی رقبات سر ابدالیه

که در سبزوار بود بوی عنایت گشت آخر الامر جزئی شکر رنجی
 فیما بین او و میرزا رود داده ازین رهگذر ترک خدمت کرده بسبزوار
 اوقات بخوبی بسر میرود در فن موسیقی مهارت تامه داشت و به
 خوش نویسی و مصوری علم کیمانی می افراشت هرگاه که بایر میرزا
 بعد وقوع واقعه جد بزرگوار خودش شاهرخ میرزا بسطنت استر
 آباد کامرن گشت و پس از آن بر تخت برت جلوس فرموده
 فارس را هم بجهت تصرف در آورد شاهی را بنا بر تصویر کشی کوشاک
 گل افشان خود باستر آباد طلبید و مشمول عواطف پادشاهی
 گردانید اکثر فصیحان کلامشش اتفاق دارند چنانچه مولانا عبدالرحمن
 جامی در بهارستان بتوصیفش پرداخته و فالتش در ^{۸۵۷} صبح
 و خمین و ثمان نامه واقع گشته تا بولتش از استر آباد بسبزوار
 بردند و بخانقاهی که ساخته اجداد خودش بود مدفون گردید این چند
 بیت از کلام اوست

بدور چشم تو بیاید شد چنان ز کس که نکیه زد لبصا و آنگه از زمین برخاست
 دلم رفت هست و آبی مانده بر جا ازین آتش بجز دودی نماندست
 تو ای رفیق که آسوده قدم بر دار
 کز اب دیده مر بای در گل هست هنوز

رباعی

شادوم که زمین بر دل کس باری نیست
 کس راز من و کار من آزاری نیست
 گر نیک شمارند و گرم بد گویند
 بانیک و بد هیچ کس کار نیست

سر مست باده سردی مولانا شرف الدین علی میری

که سر آمد علمای زمان و سر خیل فتوای ایران بوده در گذشته علوم تصانیف
 وارد و خصوصاً در علم معانی کتبی عهد بود در هنگامیکه سلطان ابراهیم بن
 شاپرخ میرزا از طرف پدر حکومت فارس داشت اکثر با مولانا محبت
 داشتی و با عقایدی تمام پیش آمدی روزی متصدع اوقات مولانا گشته
 که کتابی متضمن حالات صاحب قرآن امیر تیمور گورکان لقبیه قلم در آید
 مولانا با وصف استیضای ضعف که لازمه پیرانه سرکاست در عرصه
 چهار سال کتابی لطیف بعبارت پاکیزه نگاشت و آنرا بنظر نامه موسوم
 گردانید و چونکه با اتفاق نصیحا سیمو کتابی در فن تاریخ تصنیف گشته پیشند
 خاص و عام گردید آخر الامر اوسط مانه تاسع بدار عقیبی گرایید از افکار اوست
 صبحدم شا بد گل چهره گشائی مسیگرد
 نفس باوصبا غالب سالی مسیگرد

بلبل شیفته در بزم چمن شب همه شب
شکوه از محنت ایام جدائی میگرد

سبأعی

گه شاد زن طره لیلی باشی گه در سر مخبون همه سودا باشی
که آئینه جمال یوسف گردی گه آتش خرمن ز بسینا باشی
عذیب خوش ترنم مولانا شهبیدی از اهالی قم که در
عهد سلطان یعقوب والی تبریز منصب ملک الشعراء داشت و
بمقتضای علوم مرتبت بیچ یک سخن سخن را بیایه اعتبار نمی انگاشت
و بعد وفات سلطان یارای اقامت آنجا ندیده رخت به مالک هند کشید
و در ایامیکه اسمعیل عادل شاه قلعه پیدرا بشخیر در آورده بخر این
سلاطین همیشه دست یافت از گجرات وارد آنجا گشته بعنوان
شاعری کمال تقرب در بارگاه شاهی بهر ساینده و بخواه لطف جلیل ممتاز
گردید روزی شاه سخا پارگاه فرمود که بخزانة رفته هر قدر زرا حمر که
برداشتنش ممکن باشد بردارد مولانا که از تاب سفر یک گونه نماند
داشت عرض نمود که وقتیکه از گجرات متوجه حضور شاهی شدم ^{مضامین}
این حال طاقت داشتیم چه عجب که بعد چند روز قوت سابقه عود نماید
و بر نخدمت جانفزا امور شوم سلطان لب بقیتم آشنا کرده فرمود

تشنیده که آفت به است در تاخت و طالب رازبان دارد
 باید که دو مرتبه بخواند رفت از آنچه دست رس باشد بر آری و
 وقت فرصت مغتنم انگاری چون این حکم فین شیم عین مراد مولانا
 بود شادان و فرحان از محفل برخاسته دو بار بخواند رفت همیانهای
 بیست و پنج هزار چون طراک لک روپی باشد بر آورده چون خازن
 این کیفیت بعرض پادشاه رساید شاه طراقت پسند و بهمت
 دوست فرمود مولانا راست میگفت که من طاقت ندارم آنرا را مورد
 ۴۳۶ دست و نیش و تسبیح سفر آخرت گزید و در سر کج کجرت مژگان
 گردید از شمار دل و نیز اوست

از سر کویت شهیدی را مران خوشش بر بر
 دوست را گذار تا شده دشمن شود
 چو آبر من بهوی تو از جهان فرستم
 گلی نه چسبم و سریان ز کستان رستم
 رفیق از آتشش بجزش من بهجور میسوزم
 نمی سوزی تو از نزدیک من از دور میسوزم
 به سید و این نشانی که رفت در نگاه از تو
 ز قدرش من سبب ایان و در عشق آه از تو

نمایی بر همه یکسان چون خورشید یک میگردد
 سرای غیر روشن خانه عاشق سپاه از تو
 صاحب کلام دروانگیز مولانا شریف از اعیان
 تبریز که از گلانه لسانی شیراز لیست در نظم پروازی مهارت
 شایسته و سخن طرازی لیاقت بایسته داشت غاما بشوخی طبع استاد
 را نخبایند و از لذت حیات ذایقه بر دار نگردیده تا آنکه عین فنا
 شدست و خمین و تسعته ناکام به مقام صلی شتافت از کلام او است
 گویم نفسی تا کنم اظهار غم دل زان پیش که بند غم دل راه نفس را
 آزاد اگر باشد دلی زلفت گرفتارش کند
 در خفته باشد فتنه چشم تو بیدارش کند
 مباد از سوز و گدازی که دارم برون افتد از پرده رازی که دارم
 دم مرگ بیچ دانی ز چه باز بود چشم
 ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نگر دی
 سر آمد عالی طبیان مسیبر از شرف جهان که خلف
 قاضی جهان سیفی قزوینی است در فنایین و کمالات یگانه و بمرتب
 نظم ممتاز زمانه بوده طبعش بفضاحت استنا و کلامش از تکلف معرا
 است بلیاقت و کاروانی در خدمت شاه طهماسب صفوی بس معتزله

و محترم بود و بحسن انعام امور مرحومه سرکاری اهتمام تمام بکار
 مینمود خصوص با جرایم نهر کر بلائی عمده ای تحصیل ثنوبات اخروی ننوده
 خسر جاری گذاشت آخر کار در سنه ۹۶۲ شین و ستین و تسعمات
 بدار بقاشافت از افکار اوست

هست صدمنت بجان از غیبت بد گو مرا
 چون باین تقریب میار و بیاد او مرا

امشب این خواری که دیدم از کجا بد کشتتم
 برسد گویت اگر بیند کسی فردا مرا

نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر
 شمع سان آرند بیرون کشته از محفل مرا

آخر شرف براه سگان تو جان سپرد

رسم وفا بمردم عالم نمود و رفت
 اگر یک حرف با اختیار و با من صد سخن گوید

نیارد تاب و آن یک حرف هم نخواهم بمن گوید
 تا مرا در نظر مدعیان خوار کند هر چه گویم بخلاف سخنم کار کند

پیش او سخن از حال زار من بکنند باین بهانه سخن با شکار من بکنند
 صاحب نظم دلاویز مولانا شیدا می ساکن تیسریزک

طبع موزون و فکر رساداشت مدتی بخدمت سام میرزا بخوبی بسر
 برد و آخرالامر بخوف شاه طهماسب صفوی طاقت اقامت آنجا
 نیافت بملازمت امیر بهایون بهندوستان شتافت و
 بکابل رسیده^{۹۵۰} اوسط مائه عاشروقات یافت این دور باعی انو
 بنظر رسید

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا بر لبستز ناتوانی انداخت مرا
 از ضعف چنان شدم که شهرهای فراق صد بار اجل آمد و شناخت مرا
 و

شوقی غم عشق و دستانی داری گریه شدی غم جوانی داری
 ششیر کشیده قصد جانها دارد خود را برسان تو نیز جهانی داری
 آشفته گرم گفتاری عبیدی پیگ شراری که
 خواهرزاده بلاکی همدانی است در عهد دولت اکبری بهند رسیده
 نوازشات خسروی کامیاب گشت آخر قدم براه فقر نهاده توجیه این
 نمود و او افرات عاشردر گذشت این بیت از دست

غمگین نشود طبع گل از ناله بلبل

فریاد گداز و نوح بازار کریم هست

ناظم خوش گوشتانی نکلو که در نظم پردازگی ممتاز است